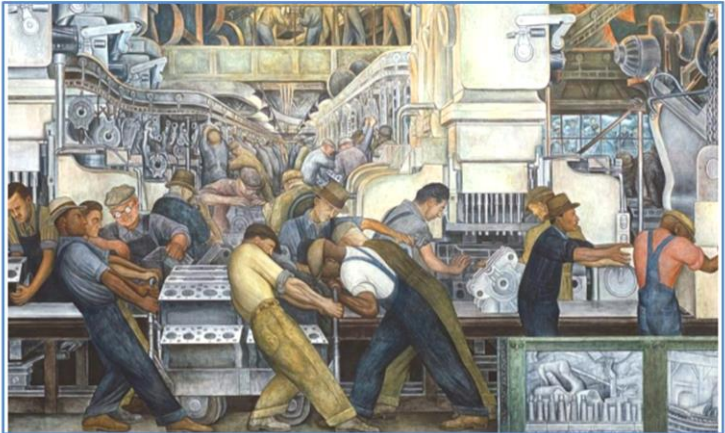




## کارل بوگر

مارکسیسم،  
کمونیزم پیش‌نمونه‌ای،  
و مسئله کنترل کارگران



**شوراها**

[www.shoraha.net](http://www.shoraha.net)

آبان ۱۴۰۳ / نوامبر ۲۰۲۴

## مارکسیسم، کمونیسم پیش‌نمونه‌ای، و مسئله کنترل کارگران

### نویسنده: کارل بوگز

موضوعات: ضد بلشویسم، ضد دولت، CNT (کنفدراسیون ملی کار)، کمونیسم شورایی، آلمان، ایتالیا، لنینیسم، کمونیسم لیبرتر (آزادی‌خواه)، مارکسیسم لیبرتر، مارکسیسم، مه ۱۹۶۸، سیاست پیش‌نمونه‌ای، روسیه، انقلاب روسیه، خودمدیریتی، اسپانیا، جنگ داخلی اسپانیا، انقلاب اسپانیا، دولت‌گرایی، کار، کنترل کارگران  
تاریخ: ۱۹۷۷  
منبع:

بوگز، کارل. ۱۹۷۷. «مارکسیسم، کمونیسم پیش‌نمونه‌ای، و مسئله کنترل کارگران». *رادیکال آمریکا*، جلد ۱۱ (نوامبر)، صفحه ۱۰۰؛ همچنین مراجعه شود به: بوگز جونیور، کارل *فرایند انقلابی، استراتژی سیاسی، و معضل قدرت بتوری و جامعه*، جلد ۴، شماره ۳ (پاییز)، صفحه ۳.  
بازنشر شده در [www.occities.org](http://www.occities.org) *Class Against Class*  
دیگر بازنشر شده در [libcom.org](http://libcom.org).

- مارکسیسم، کمونیسم پیش‌نمونه‌ای، و مسئله کنترل کارگران
۱. سوسیالیسم یا دولت‌گرایی؟ مسئله تعریف‌شده
  ۲. کمونیسم پیش‌نمونه‌ای؟
  ۳. روسیه: پیروزی ژاکوبینیسم
  ۴. ایتالیا: محدودیت‌های خودانگیختگی
  ۵. آلمان: بن‌بست همبستگی صنفی
  ۶. نتیجه‌گیری‌ها

یکی از کمبودهای آشکار سنت مارکسیستی، ناتوانی در ارائه نظریه‌ای درباره دولت و اقدام سیاسی است که بتواند پایه‌ای برای یک فرآیند انقلابی دموکراتیک و غیر اقتدارگرا فراهم کند. دو راهبردی که بیشترین آزمایش را برای پیشبرد اهداف انقلابی تجربه کرده‌اند — لنینیسم و اصلاح‌طلبی ساختاری — هیچ جایگزین واقعی برای سلسله‌مراتب بوروکراتیک، قدرت دولت متمرکز، و تقسیم کار اجتماعی که ویژگی جامعه بورژوازی است، ارائه نمی‌دهند. اگرچه لنینیسم مکانیسمی برای سرنگونی ساختارهای سنتی فراهم کرد، اما در درون دولت-حزب نوعی تمرکزگرایی بوروکراتیک بازتولید کرده است که مانع پیشرفت به سوی سوسیالیسم می‌شود. اصلاح‌طلبی ساختاری، که در سوسیال‌دموکراسی سنتی و احزاب کمونیست جوامع سرمایه‌داری پیشرفته نمود یافته است، سیاست‌های طبقه کارگر را در ساختارهای انتخاباتی، قضایی و اداری بورژوازی نهادینه کرده است. هر دو راهبرد، از طریق تمرکز بر قدرت دولتی، "کارآمدی" و انضباط، در واقع رشد سرمایه‌داری بوروکراتیک مدرن را تقویت کرده‌اند.

از آنجا که این مدل‌ها فاقد درکی از شکل‌های سوسیالیستی مشخصی هستند که جایگزین الگوهای مسلط سلطه شوند، و چون هر دو برخی از سرکوبگرترین ویژگی‌های دولت بوروکراتیک را بازتاب داده و حتی گسترش می‌دهند، هرگز نمی‌توانند واقعاً از محدودیت‌های سیاست بورژوازی فراتر روند. بنابراین، "مارکسیسم-لنینیسم" و

سوسیال‌دموکراسی، که در ایالات متحده پاسخ‌های راهبردی اصلی به فروپاشی چپ نو بوده‌اند، در واقع دو روی یک سکه هستند. با وجود تضادهای ایدئولوژیکشان، هر دو بر بسیاری از همان پیش‌فرض‌های نظری (و حتی برنامه‌ای) استوارند.

نسبت دادن این پدیده به انحرافات موقتی "استالینیسم" و "تجدیدنظرطلبی" ساده به نظر می‌رسد، اما مسئله ریشه‌های عمیق‌تری دارد. این مشکل از ناکامی مارکسیسم در شرح فرآیند گذار نشأت می‌گیرد. باید توجه داشت که مارکس بر این باور بود که کمونیسم در مقیاس جهانی به‌صورت ارگانیک و بسیار سریع پدیدار خواهد شد. در آثار مارکس به‌ندرت می‌توان نشانه‌ای از اینکه چه شکل‌ها، روش‌ها و انواع رهبری به نظم سوسیالیستی در حال ظهور شکل می‌دهند، یافت؛ و هر راهبردی که بتوان از آثار او استخراج کرد، اغلب مبهم و متناقض است (۱). مارکس گاهی اوقات به نظر می‌رسد که تحولات سوسیالیستی را شبیه به گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری می‌داند، به این معنا که تغییرات در جامعه مدنی ضرورتاً مقدم بر انتقال واقعی قدرت سیاسی بوده و آن را پیش‌بینی می‌کرده است — اما او هرگز این فرآیند را مفهوم‌سازی نکرد یا به مشکل استراتژی نپرداخت.

جبرگرایی خامی که در فاصله میان مرگ مارکس و جنگ جهانی اول بر مارکسیسم اروپایی غلبه کرد، کمکی به روشن کردن وظیفه گذار نکرد. مکانیسم‌های مفروض توسعه سرمایه‌داری، ضرورت یک طرح آگاهانه برای گذار را تضعیف کرد؛ مفاهیمی مانند «بحران»، «فروپاشی»، و «انهدام» این نگرش تقدیرگرایانه مارکسیسم را به‌سوی ساده‌لوحانه‌ترین ایمان به پیشرفت سوق دادند. از آنجا که انتظار می‌رفت سرمایه‌داری از طریق تناقضات درونی خود (کاهش نرخ سود، بحران‌های اضافه‌تولید، تمرکز ثروت، و فقر فزاینده پرولتاریا) از بین برود، فرآیند تحول هرگز به‌عنوان یک مسئله واقعی دیده نشد. اهداف و روش‌های انقلاب سوسیالیستی به منطق سرمایه‌داری واگذار شد و به‌عنوان سازوکارهایی خودکار تلقی شد که مسئله استراتژی سیاسی و مداخله آگاهانه را دور

می‌زد. موانعی که در مسیر این پیشرفت تاریخی به‌سوی سوسیالیسم قرار داشتند — از جمله سلطه بوروکراتیک، تقسیم اجتماعی کار، و فقدان آگاهی سوسیالیستی توده‌ها — صرفاً بازتابی از یک نظام تولید منسوخ تلقی شدند. تلاش‌ها برای مقابله مستقیم با این موانع یا مشخص کردن ویژگی‌های واقعی فرآیند گذار، به‌عنوان خیال‌پردازی آرمان‌شهری کنار گذاشته شدند.

لنینیسم این فلج استراتژیک را پشت سر گذاشت، اما «راه‌حل» آن یک مدل اقتدارگرا و مبتنی بر قدرت بود که بیشتر به سرکوب جنبه‌های دموکراتیک و خودآزادکننده مارکسیسم منجر شد. در قرن گذشته، مستقیم‌ترین حمله به مارکسیسم دولت‌گرا از سوی چیزی صورت گرفته که می‌توان آن را سنت پیش‌نمونه‌ای (prefigurative) نامید. این سنت با آثار شایسته‌های قرن نوزدهم آغاز شد و سندیکالیست‌ها، کمونیست‌های شورایی و چپ‌نو را نیز در بر می‌گیرد. منظور از «پیش‌نمونه‌ای»، تجسم اشکال روابط اجتماعی، تصمیم‌گیری، فرهنگ و تجربه انسانی در جریان عمل سیاسی جاری یک جنبش است که هدف نهایی آن محسوب می‌شود. این سنت، که عمدتاً خارج از مارکسیسم رشد کرده است، نقدی بر سلطه بوروکراتیک و چشم‌اندازی از دموکراسی انقلابی ارائه داد که در مارکسیسم به‌طور کلی غایب بود. با این حال، هر جا که این سنت توسط دولت بورژوایی یا احزاب سازمان‌یافته مارکسیستی نابود نشد، در برابر خودانگیختگی خود تسلیم شد یا در نهادهای موجود مانند اتحادیه‌های کارگری، احزاب و دولت ادغام گردید. این محدودیت‌های تاریخی، همراه با نقدی قدرتمند بر لنینیسم و سوسیال‌دموکراسی، میراث رادیکالیسم پیش‌نمونه‌ای است که امروز توجهی دوباره می‌طلبد.

## ۱. سوسیالیسم یا دولت‌گرایی؟ مسئله تعریف‌شده

افول سوسیال‌دموکراسی سنتی با وقوع انقلاب روسیه و تداوم دولت بلشویکی سرعت گرفت. لنینیسم همواره بر خطر «خودانگیختگی» و نیاز به یک سازمان متمرکز و منضبط برای رفع بی‌حرکتی احزاب «باز» بین‌الملل دوم تأکید داشت. حزب بلشویکی کمتر برای نبردهای زیرزمینی

(موضوعی که اغلب بیش از حد بزرگ‌نمایی می‌شود) و بیشتر برای اجرای یک «انقلاب اقلیتی» طراحی شده بود. دو شرط این استراتژی را شکل داد: وجود یک پرولتاریای کوچک در کنار یک دهقان‌سالاری بزرگ در یک جامعه پیش‌صنعتی، و دولتی ضعیف که درگیر بحران‌های شدید مشروعیت بود. برای لنین، همه‌چیز بر فوریت مبارزه برای قدرت متمرکز بود. همان‌طور که لوکاچ اشاره کرد، دستاورد اصلی لنین، به چالش کشیدن «قوانین» توسعه سرمایه‌داری و تزریق اراده سیاسی به مارکسیسم بود: استراتژی او مبتنی بر *رنال پولیتریک* بود. در لنینیسم، حزب-دولت جایگاهی مرکزی‌تر از چشم‌انداز مبهم و تا حدودی آنارشستی مشارکت توده‌ای دارد که لنین در کتاب *دولت و انقلاب* طرح کرد (۲). از آنجا که بلشویک‌ها در لحظه‌ای از بحران شدید و بدون ایجاد پایگاه پشتیبانی گسترده‌ای فراتر از شهرها قدرت را به دست گرفتند، برنامه آنها شامل تغییر جامعه مدنی پیش از انتقال قدرت نبود. آنها به اهداف فوری قدرت دست یافتند، اما انزوای داخلی و مخالفت خارجی مانع از دستیابی به اهداف سوسیالیستی شد. حفظ یک رژیم انقلابی در چنین شرایطی مستلزم تحکیم حزب-دولت بود؛ و فراتر از آن، پروژه تغییر چنین جامعه‌ای نیازمند استفاده گسترده از کنترل، دستکاری و اجبار بود.

انحصار قدرت لنینیستی در روسیه دو پیامد اصلی داشت:

۱. توده‌هایی که حزب آنها را «نماینده‌گی» می‌کرد، به اشیایی دستکاری‌شده تبدیل شدند.

۲. تمرکز بر روش‌ها و تکنیک‌های بوروکراتیک به اولویت تبدیل شد.

رویکرد لنین عمدتاً رویکردی تکنیکی بود که بر ابزارهای سازمانی مبارزه سیاسی تأکید داشت و خود اهداف را در حاشیه قرار می‌داد (۳). این سرکوب ارزش‌ها استفاده از روش‌های سرمایه‌داری برای پیشبرد «ساخت سوسیالیستی» را ممکن کرد: ساختارهای سلسله‌مراتبی، تیئوریسم (Taylorism)، شخصیت اقتدارگرا-مطیع، و کار بیگانه‌شده. هرگونه تلاش از پایین برای دگرگونی به‌عنوان «آرمان‌گرایی»، «چپ‌گرایی افراطی»، یا

«آنارشسیسم» رد می‌شد. به این ترتیب، ابزارهایی که بلشویک‌ها برای ایجاد پایه اقتصادی-فنی گذار به کمونیسم استفاده کردند، به‌طور اجتناب‌ناپذیری اهداف نهایی‌شان را تضعیف کرد و به رشد مرکزگرایی بوروکراتیک انجامید.

لنین قدرت کارگران را با حاکمیت بلشویک‌ها برابر می‌دانست و «توهمات خرده‌بورژوازی» چپ‌گرایانی را که خواهان مشارکت دموکراتیک بودند، به سخره می‌گرفت. تا سال ۱۹۲۱، رژیم بلشویکی نهادهای مردمی و خودمختاری را که در انقلاب نقش حیاتی داشتند — مانند شوراهای اتحادیه‌های کارگری، و کمیته‌های کارخانه — نابود یا به «ابزارهای انتقالی» تبدیل کرده بود. لنین پیش از مرگش از موج بوروکراتیزه شدن عقب‌نشینی کرد، اما سنت بلشویکی جایگزین استراتژیکی ارائه نکرد. تنها دیدگاه گذار که در آثار لنین دیده می‌شود همان چیزی است که در عمل اجرا شد: یک تاکتیک انطباقی و انعطاف‌پذیر که، همراه با اولویت حزب، مرکزگرایی را تقویت می‌کرد.

فراتر از ارجاع به «دیکتاتوری» پرولتاریا، بلشویک‌ها به‌ندرت مسئله ساختارهای سیاسی را مطرح کردند. به‌جز اعتراض‌های بی‌نتیجه کمونیست‌های چپ‌گرا در داخل حزب، هیچ تحلیلی از این‌که چه اشکال سیاسی و روابط اقتداری با چشم‌انداز مارکسی از جامعه بدون طبقه و بدون دولت سازگار است، وجود نداشت. برای لنین، ماهیت دوره گذار همیشه نامشخص باقی ماند. شعار «همه قدرت به شوراهای» اساساً یک شعار تبلیغاتی بود و در هر صورت تأثیری بر توسعه پس از انقلاب نداشت. شوراهای بیشتر به‌عنوان سکوی پرشی برای تسخیر قدرت دیده می‌شدند تا هسته اولیه یک دولت سوسیالیستی جدید. حزب همواره بر شوراهای اولویت داشت و تلاش می‌کرد خودمختاری آنها را محدود کند. با تأکید لنین بر مدیریت اداری، چشم‌انداز او از انقلاب به سازمان‌های بزرگ‌مقیاس متکی بود (۴). بلشویک‌ها پس از «درهم شکستن» دولت اقتدارگرا، آن را به‌سرعت بازسازی کردند.

اگرچه مارکسیسم در ابتدا یک نظریه ضددولتی بود، توسعه شوروی از زمان لنین، آن چیزی را که «استویانوویچ» یوگسلاویایی «افسانه دولت‌گرایانه سوسیالیسم» می‌نامد، به وجود آورد (۵). اهداف انقلابی به‌طور جدایی‌ناپذیری با ابتکارات دولتی در حوزه کنترل، مالکیت، برنامه‌ریزی، انباشت سرمایه، و به‌کارگیری نیروی کار گره خوردند. گذار به سوسیالیسم حالتی اسرارآمیز به خود گرفت: آگاهی، روابط اجتماعی، و عادات سیاسی موردنیاز برای ایجاد نظم سوسیالیستی گویی از هیچ سرچشمه می‌گیرند، بدون هیچ فرآیند طولانی‌مدت و ارگانیکی از تحول در جامعه مدنی که آنها را پرورش دهد.

لنینیسم در کشورهای پیشاصنعتی با نهادهای اقتدار ضعیف عملکرد بهتری داشته است. در مقابل، استراتژی اصلاحات ساختاری در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، که در آن سنت‌های بورژوازی عمیق‌تر ریشه دوامده‌اند، جایگاه خود را پیدا کرده است. حتی در کشورهای صنعتی، جنبش‌های «لنینیستی» یا از جایگاه پیش‌تازانه خود دست کشیده‌اند یا به انزوا گراییده‌اند.

نظریه اصلاحات ساختاری اغلب به‌عنوان بازگشتی از لنینیسم به سوسیال‌دموکراسی سنتی درک می‌شود. اما مدلی که حزب کمونیست ایتالیا پس از جنگ جهانی دوم معرفی کرد، تصویری مثبت‌تر از گذار ارانه می‌دهد. این مدل تلاش می‌کند از طریق مشارکت در اشکال دموکراسی بورژوازی (انتخابات، پارلمان، دولت‌های محلی، اتحادیه‌های کارگری) و گسترش آنها از افراط‌های پیش‌تازگرایی و خودانگیختگی اجتناب کند. فرض اصلی این استراتژی این بود که دولت‌های مارکسیستی تا زمانی که توازن سیاسی نیروها به‌شدت به نفع آنها تغییر نکند، نمی‌توانند به هژمونی دست یابند. افزایش قدرت طبقه کارگر به‌تدریج ساختارها را تغییر داده، قدرت انحصارها و بوروکراسی مرکزی را تضعیف می‌کند و نیروی تازه‌ای به سیاست توده‌ای می‌بخشد (۶). در برابر «چپ‌گرایی افراطی»، یک دموکراتیزه‌سازی تدریجی و مسالمت‌آمیز دولت را متصور بود که بر



اهداف میانجی‌گر در چارچوب فرهنگ و سنت‌های موجود تکیه داشت، نه بر مبارزات مواجهه کامل.

تحول احزاب کمونیست در جوامع توسعه‌یافته نشان‌دهنده تناقض‌های اصلاحات ساختاری است. مبارزات انتخاباتی-پارلمانی به دخالت راهبردی (و نه صرفاً تاکتیکی) در ساختارهای بورژوایی و نهادینه‌شدن در سیستم منجر شده است. این فرآیند در سه سطح گسترش یافته است:

۱. مثل لنینیسم، این استراتژی شکل‌های پیش‌نمونه‌ای را که به توده‌ها اجازه می‌دهد فرآیند انقلابی را تعریف کنند، تضعیف می‌کند.

۲. پارلمانتاریسم هرگونه تعهد به مبارزه در سطح پایه، کنترل کارگری، و تحول فرهنگی را تضعیف می‌کند و حزب را از زندگی روزمره مردم جدا می‌سازد.

۳. سال‌ها کمپین انتخاباتی که بر جذب رأی‌دهندگان و ایجاد ائتلاف‌های قدرت متمرکز بود، سیاست گروه‌های ذی‌نفع را رواج داده است که بر اقتصادگرایی، پوپولیسم، و حامی‌پروری متکی است.

اصلاح‌طلبی ساختاری، جدایی میان سیاست و اقتصاد را تداوم می‌بخشد. از یک سو، حزب با بسیج آرا، ایجاد ائتلاف‌ها، و گسترش نمایندگی خود در ادارات محلی و پارلمان، به فعالیت می‌پردازد؛ و از سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگری تلاش می‌کنند از طریق مذاکرات برای بستن قراردادهای کاری، خواسته‌های مادی نیروی کار را پیش ببرند. این جدایی، جنبش طبقه کارگر را تکه‌تکه می‌کند و پیوند دادن مبارزات فوری با اهداف گسترده‌تر سوسیالیستی را دشوار می‌سازد. انتخاب‌گرایی (Electoralism) موجب کاهش بسیج مردمی می‌شود و رویکردی جزئی، بیگانه‌سازی‌شده، و نهادی به سیاست را ترویج می‌کند (۷) در حالی که اتحادیه‌گرایی (Trade Unionism) سلسله‌مراتب، انضباط، و کورپوراتیسم (همکاری صنفی) نظام سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند.

مشکل دیگری که مطرح است، به مفهوم «دولت خنثی» بازمی‌گردد؛ این دیدگاه قدرت دولتی بورژوازی را به‌عنوان ابزاری فنی می‌نگرد که «بالای» مبارزه طبقاتی ایستاده و می‌توان آن را برای اهداف انقلابی بازسازی و به‌کار گرفت. اما محافظه‌کاری احزاب اصلاح‌طلب ساختاری نشان می‌دهد که دولت از جامعه مدنی جدا نیست؛ بلکه محصول توسعه سرمایه‌داری است. نهادهایی که از انقلاب بورژوازی پدید آمده‌اند، چنان در سنت سرمایه‌داری ریشه دوانده‌اند که نمی‌توان به‌صورت معجزه‌آسا آنها را از این ریشه‌ها جدا کرد و به ابزارهایی برای تحول سوسیالیستی تبدیل نمود. آنچه گرامشی و لوکزامبورگ در دوره پیشین اشاره کرده بودند، همچنان معتبر است: ساختارهای دموکراسی لیبرال، پیش از هر چیز، برای مشروعیت‌بخشی به جامعه بورژوازی عمل می‌کنند. اتکای بیش از حد به دولت در اینجا، هرچند با لنینیسم تفاوت دارد، باز هم قادر نیست فرآیند انقلابی را در جامعه عمومی و در ظهور اشکال جدید سیاسی جای دهد.

با وجود تعهد به پلورالیسم، اصلاح‌طلبی ساختاری صرفاً نسخه‌ای دیگر از افسانه دولت‌گرایانه سوسیالیسم را ارائه می‌دهد: دولت مرکزی به‌عنوان عامل اصلی، منبع همه ابتکارات و مشروعیت‌بخشی، و عرصه اصلی مشارکت شناخته می‌شود. در نهایت، اصلاح‌طلبی ساختاری و لنینیسم به‌عنوان دو استراتژی کاملاً متضاد، به دو نسخه از سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی منجر می‌شوند. در حالی که لنینیسم عناصر اساسی سرمایه‌داری، از جمله سلسله‌مراتب، تولید کالایی، و کار بیگانه‌شده را در قالبی جدید و حتی تمامیت‌خواه‌تر بازتولید کرد، اصلاح‌طلبی ساختاری وعده می‌دهد که نهادهای بورژوازی موجود را گسترش داده، تصحیح کرده، و «عقلانی‌تر» سازد.

## ۲. کمونیسم پیش‌نمونه‌ای Prefigurative؟

در درون مارکسیسم، مسئله سلطه بوروکراتیک و سلسله‌مراتب معمولاً به‌عنوان تجلی ساختار طبقاتی درک می‌شود — نقطه ضعفی مفهومی که نبود استراتژی مبتنی بر اشکال جدید قدرت را توضیح می‌دهد. اما استراتژی (پیش‌نمونه‌ای) دولت‌گرایی و اقتدارگرایی را به‌عنوان موانع

ویژه‌ای در نظر می‌گیرد که باید از بین بروند. هدف آن جایگزین کردن دولت بوروکراتیک با نهادهایی اساساً مردمی است. این سنت ایده‌آل سه نگرانی اصلی را بیان می‌کند:

۱. هراس از بازتولید روابط قدرت سلسله‌مراتبی تحت یک توجیه ایدئولوژیک جدید؛

۲. انتقاد از احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری به دلیل اینکه اشکال متمرکز آنها روابط قدرت قدیمی را بازتولید کرده و مبارزات انقلابی را تضعیف می‌کنند؛ و

۳. تعهد به دموکراتیزه‌سازی از طریق ساختارهای محلی و جمعی که جامعه آزاد آینده را پیش‌بینی می‌کنند.

مدل پیش نمونه ای - به‌ویژه در برخی از بیان‌های جدیدتر خود- بر سرنگونی تمامی اشکال سلطه تأکید می‌کند، نه صرفاً بر خلع مالکیت خصوصی. تلاش‌های دولت‌گرایانه برای معرفی ملی‌سازی، برنامه‌ریزی متمرکز، و اولویت‌های اجتماعی جدید ممکن است منجر به انتقال مالکیت قانونی شود، اما ممکن است تقسیم کار اجتماعی و بوروکراسی را دست‌نخورده باقی بگذارد (۸).

ایده «مالکیت جمعی» زمانی همچنان یک افسانه باقی می‌ماند که اشکال قدیمی کنترل نهادی از بین نرفته باشند. جایگزینی مدیریت خصوصی با مدیریت دولتی یا «عمومی» فقط یک راه‌حل سطحی و انتزاعی برای تناقضات سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. آندره گورز در این زمینه می‌گوید: «کمونیسم بدون سبک زندگی یا فرهنگ کمونیستی ممکن نیست؛ اما یک سبک زندگی کمونیستی نمی‌تواند بر پایه فناوری، نهادها و تقسیم کار برگرفته از سرمایه‌داری باشد» (۹). فقط زمانی که خود کارگران اشکال جدید مشارکتی را ایجاد کنند، می‌توان کار بیگانه و سلطه را حذف کرد. این تحول شامل مالکیت رسمی می‌شود، اما بسیار عمیق‌تر از آن است و به سطح سلسله‌مراتب کارخانه، اقتدارگرایی، تکه‌تکه شدن مهارت‌های شغلی، تولید کالایی، و جدایی عملکردهای ذهنی و فیزیکی نفوذ می‌کند — ویژگی‌هایی که از تقسیم کار سرمایه‌داری ناشی می‌شوند.

این ویژگی‌ها، که اغلب برای افزایش کارایی و بهره‌وری ضروری انگاشته می‌شوند، در واقع بهتر است به‌عنوان ابزاری برای اطمینان از کنترل نیروی کار درک شوند (۱۰). حرکت به سمت تخصص و سلسله مراتب اساساً ناشی از انباشت سرمایه و توسعه فناوری به معنای محدود نیست، بلکه از نیاز به ایجاد نیروی کار سازمان یافته و منضبط بوروکراتیک ناشی می‌شود.

بوروکراتیزاسیون موانعی برای تغییر انقلابی ایجاد می‌کند که تنها به‌طور مبهم توسط مارکسیسم کلاسیک پیش‌بینی شده بودند. گسترش حوزه عمومی و همگرایی دولت و بخش‌های شرکتی، به شبکه‌های قدرت متمرکزتر و تمامیت‌خواه‌تر منجر شده و در نتیجه، ابتکار دموکراتیک مردمی را فرسوده کرده است. منطق بوروکراتیک، که وارد تمامی عرصه‌های زندگی عمومی می‌شود، به تثبیت هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی کمک می‌کند، زیرا فرهنگی از انطباق سازمانی، تسلیم، عمل‌گرایی و روزمرگی را گسترش می‌دهد. این منطق، با محدود کردن دامنه گفتمان سیاسی، نهادی کردن بیگانگی، و ارائه راه‌حل‌های صرفاً «فنی» به مسائل، به مخالفت بالقوه سیاسی آسیب می‌زند. یکبار که بوروکراسی تثبیت شود، به سختی در برابر تغییرات بنیادین مقاومت می‌کند. خود جنبش‌های مارکسیستی بارها قربانی بوروکراتیزاسیون داخلی خود شده‌اند.

با این حال، این پویایی، حتی زمانی که به حوزه‌های جدید زندگی نفوذ می‌کند، شکاف‌هایی در ساختار قدرت سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. نقاط آسیب‌پذیری جدید و مراکز مقاومت تازه‌ای پدیدار می‌شوند. نهایتاً تولید، بلکه هر جنبه‌ای از وجود اجتماعی به عرصه مبارزه طبقاتی تبدیل می‌شود. اگرچه جنبش‌های پیش‌نمونه‌ای در مراحل اولیه صنعتی‌سازی و بوروکراتیزاسیون ظاهر شدند، اما انفجار شورش‌های مردمی در دهه ۱۹۶۰ — چپ انقلابی در اروپای غربی، ژاپن و جاهای دیگر، چپ جدید، مبارزات طبقه کارگر در سطح پایین، جنبش‌های مخالف در اروپای شرقی — نشان داد که این جنبش‌ها همچنان زنده و فعال هستند.

تمرکز نهادی کمونیسم پیش‌نمونه ای بر ارگان‌های کوچک، محلی و جمعی کنترل مردمی است — شوراهای کارخانه، شوراهای محلی، مجامع محله‌ای، کمیته‌های عمل انقلابی، و گروه‌های همبستگی — که به دنبال دموکراتیزه کردن و احیای سیاست‌های انقلابی هستند. این ارگان‌ها معمولاً از ساختارهای سنتی که تعهد مبهمی به دموکراسی مستقیم دارند — مانند تعاونی‌های دهقانی در روسیه، چین و اسپانیا، سازمان‌های نمایندگان کارگاه در بریتانیا، و کمیته‌های شکایات اتحادیه‌های کاری در ایتالیا و فرانسه — نشأت می‌گیرند و اغلب در زمان بحران رادیکال می‌شوند و اشکال انقلابی گسترده‌تری را تولید می‌کنند. کمون پاریس، انقلاب‌های روسیه و چین، انقلاب‌های مجارستان در ۱۹۱۹ و ۱۹۵۶، شورش اسپانیا در ۱۹۳۶-۱۹۳۹، انقلاب ویتنام، و قیام ۱۹۶۸ فرانسه همگی با شبکه‌های گسترده «قدرت دوگانه» شکل گرفتند.

این گروه‌ها که معمولاً شورا نامیده می‌شوند، می‌توانند رهبری‌ای تولید کنند که به‌طور ارگانیک در محل کار و جوامع محلی ریشه داشته و مستقیماً پاسخگوی جمعیت باشند. این شوراها مزایای دیگری نیز دارند:

- جمعی‌سازی کار و وظایف مدیریتی: شوراها می‌توانند به شکلی مؤثرتر با تقسیم کار اجتماعی مقابله کنند.
- تأکید بر تحول روابط اجتماعی به‌جای اهداف قدرت ابزاری: این رویکرد می‌تواند طیف وسیع‌تری از مسائل، مطالبات و نیازها را در مبارزات مردمی ادغام کند.
- طرح مسئله هژمونی ایدئولوژیک: شوراها می‌توانند بستری فراهم کنند که در آن توده‌ها پتانسیل فکری و سیاسی خود را توسعه دهند، جایی که احساس اعتمادبه‌نفس، روحیه و خلاقیت جایگزین تقدیرگرایی، انفعال و تسلیم‌پذیری القاشده توسط قدرت بورژوازی شود (۱۱).

• ترویج مشارکت سیاسی خارج از ساختارهای غالب: این امر می‌تواند ظرفیت مقاومت در برابر انحراف از رادیکالیسم را به‌طور قابل‌توجهی تقویت کند.

به‌طور گسترده، ساختارهای پیش‌نمونه ای می‌توانند به‌عنوان منبعی جدید از مشروعیت سیاسی و هسته‌ای برای دولت سوسیالیستی آینده در نظر گرفته شوند. این ساختارها نوع کاملاً جدیدی از سیاست را ایجاد می‌کنند که تقسیم کار میان زندگی روزمره و فعالیت سیاسی را از بین می‌برد. کورنلیوس کاستوریادیس در این زمینه می‌گوید: «آنچه در اینجا مطرح است، غیرحرفه‌ای‌سازی سیاست — یعنی لغو سیاست به‌عنوان حوزه‌ای خاص و مجزا از فعالیت — و در مقابل، سیاست‌زده شدن جهانی جامعه است، که به‌معنای واقعی کلمه یعنی: امور جامعه به‌طور کامل به امور همه مردم تبدیل شود» (۱۲)

سنت اولیه پیش‌تصورگرایانه [پیش‌نمونه ای] به‌ندرت به این سطح از سیاسی‌شدن دست یافت. تضاد چشمگیری میان جنبش‌های آنارشیستی و آنارکو-سندیکالیستی قدیمی اروپایی و شورش‌های شوراهای پس از جنگ در روسیه، ایتالیا، آلمان و سایر نقاط وجود دارد. گونه‌های اولیه این جنبش‌ها سیاست را تحقیر کرده و خودانگیختگی را تا حدی بزرگ داشتند که هرگز نتوانستند از سطح اجتماعی بلافصل خود فراتر روند یا یک استراتژی مؤثر تدوین کنند. این جنبش‌ها نماینده نوعی گریز از مسائل بزرگ‌تر اجتماعی بودند که اغلب الهام‌بخش نوعی تحقیر نسبت به «نظریه» و «سازمان‌دهی» در هر شکلی می‌شدند (سیکی که در چپ جدید اولیه نیز تکرار شد). در ابتدا به‌عنوان واکنشی به مارکسیسم سازمان‌یافته پدید آمدند، اما سرنوشتشان به یکی از دو حالت ختم شد: یا از بیرون به‌طور بی‌اثر دست‌وپا می‌زدند یا در نهایت درون مارکسیسم ادغام می‌شدند. دشواری گسترش مراکز محلی دموکراسی انقلابی در یک نظام سرکوبگر این مشکل را تشدید کرد.

آنارشیسم و سندیکالیسم با تأکید بر اینکه یک دوره طولانی تغییر ایدئولوژیکی-فرهنگی می‌تواند به‌تدریج پایه‌های اخلاقی قدرت دولتی

بوروکراتیک را فرسوده کند، به این مشکل واکنش نشان دادند. اما همه این جنبش‌های پیش‌تصورگرایانه در واقع ناپود شدند، زیرا خصومتشان با هماهنگی و رهبری، نیروهای حاکم را قادر ساخت که عرصه سیاسی را به انحصار خود درآورند. علاوه بر این، از آنجا که این جنبش‌ها از یک جهان‌بینی دهقانی یا خرده‌بورژوازی برخاسته بودند، اساساً رمانتیک و آرمان‌شهری بودند و حسرت گذشته‌ای را می‌خوردند که به‌زعم آنها از صنعتی‌سازی و شهرنشینی آلوده نشده بود.

از مناظره‌های مارکس و باکونین در اواخر دهه ۱۸۶۰ تا جنگ جهانی اول، رابطه میان مارکسیسم و آنارشسیسم تضادی قطبی شده بود: سازمان‌دهی در برابر خودانگیختگی، رهبری در برابر فعالیت خودجوش، مرکزگرایی در برابر محلی‌گرایی، و غیره. این قطبی‌شدن با انقلاب بلشویکی شدت یافت، زیرا موفقیت لنینیسم، آنارشسیست‌ها را به عقب‌نشینی واداشت. در عین حال، با بحران پساا جنگ سرمایه‌داری در اروپا، جنبش‌های پیش‌تصورگرایانه شروع به نگاه کردن به الگوهای جدید کردند — شوراهای روسیه، مبارزات شوراهای کارخانه‌ای در ایتالیا، کمونیسم شورایی در آلمان و هلند. در حالی که همچنان به همه فعالیت‌های «سیاسی» مشکوک بودند، گرایش شوراکرایی تلاش کرد بهترین عناصر هر دو سنت را در خود بگنجانند.

شوراکرایی در سه سطح مشخص از رویکردهای پیشین پیشرفت کرد:

۱. ترکیب ارگان‌های مردمی و سیستم‌های هماهنگی: باوجود تمایز کلی میان کمونیسم حزبی و شوراکرایی، جهت‌گیری کلی به سمت ادغام ارگان‌های مردمی خودمدیریت با سیستم‌های بزرگ‌تر هماهنگی و برنامه‌ریزی بود که در آلمانی به آن *Raetesystem* یا شبکه فدرالی شوراهای گفته می‌شود. مجامع محلی به‌عنوان بخشی از یک استراتژی سیاسی گسترده‌تر درک شدند.

۲. بازنگری در هدف مبارزه برای قدرت دولتی: اگرچه مبارزه برای قدرت دولتی به‌عنوان هدف اصلی تعریف نشده بود، یا به شکل‌های پیشاهنگی یا انتخاباتی مورد توجه قرار نمی‌گرفت، اما به‌صورت تحقیرآمیز نیز رد نمی‌شد. فرآیند متفاوت بود: ساختارهای مستقر باید از پایین تضعیف شده و با ساختارهای جمعی مردمی جایگزین می‌شدند.

۳. نگاه به آینده به‌جای نوستالژی گذشته: شورآگرایی به‌جای آنکه به گذشته‌ای آرمانی و ریشه‌دار در جمع‌گرایی ابتدایی نگاه کند، به چشم‌انداز مارکسی از آینده توجه داشت — به پتانسیل در حال تکامل طبقه کارگر و به توسعه اقتصادی-فناورانه به‌عنوان مبنای رهایی انسانی.

حتی شورآگرایی نیز نتوانست یک استراتژی انقلابی بالغ ایجاد کند که بتوان آن را به یک جنبش پایدار ترجمه کرد. شوراهای که در بحبوحه بحران پدید آمده بودند، به‌سرعت با بازگشت ثبات ناپدید شدند؛ پیشرفت‌های انفجاری سرکوب و خنثی گردید. در روسیه، شوراهای توسط حزب-دولت لنینیستی نابود شدند، در ایتالیا به دلیل انزوایی که از محلی‌گرایی و تمرکز بر کارخانه نشأت می‌گرفت، و در آلمان به دلیل سیاست‌های محدود به گروه‌های ذی‌نفع که بیانگر طبقه‌ای از کارگران ماهر و حرفه‌ای در مشاغل صنایع دستی بود، از بین رفتند. این شکست‌ها، به این شکل یا شکلی دیگر، از زمان اوج‌گیری اولیه شوراهای پس از جنگ جهانی اول، بارها در جاهای دیگر تکرار شده‌اند. برآمد آغازین سیاست‌های انقلابی [شوراهای] بارها با ابزارگرایی کشمکش‌های قدرت بوروکراتیک در تضاد قرار گرفته است.

### ۳. روسیه: پیروزی ژاکوبینیسم

جنبش طبقه کارگر روسیه، اگرچه کوچک و فاقد بلوغ سیاسی در مقایسه با معیارهای کلی اروپا بود، در آغاز قرن بیستم به‌عنوان یک نیروی رادیکال ظاهر شد. این جنبش که توسط دستگاه سرکوب‌گر دولت استبدادی تزاریسیم سیاسی شده بود، به‌طور طبیعی به دنبال اشکال خودمختار سازماندهی پرولتاریا بود. چنین اشکالی در مقیاس بزرگ ابتدا در جریان



انقلاب ۱۹۰۵ پدیدار شدند؛ زمانی که کمیته‌های کارخانه و سویت‌های محلی (شوراهایی ریشه‌دار در کارخانه‌ها و/یا جوامع) اعتصاب‌ها و تظاهرات جمعی را سازماندهی کردند؛ اما این شوراهای به‌سرعت پس از آنکه قیام به‌طرز خونینی توسط نیکلاس دوم سرکوب شد، فروکش کردند و تا سال ۱۹۱۷ دوباره ظاهر نشدند. در سال ۱۹۰۵، آنها محدود به چند منطقه شهری بودند، و اگرچه برخی به اندازه‌های عظیمی رشد کردند (شورای مسکو بیش از ۸۰,۰۰۰ کارگر جذب کرد)، معمولاً کوتاه‌مدت بودند. اما در ماه‌های منتهی به انقلاب اکتبر و پس از آن، شوراهای توانستند حضوری جغرافیایی و نهادی قدرتمند به‌عنوان ارگان‌های "قدرت دوگانه" برقرار کنند.

تا مارس ۱۹۱۷، بیش از ۱۴۰ سویت در روسیه و اوکراین فعال بودند؛ تنها چند ماه بعد، این تعداد به حدود ۲۰۰ افزایش یافت، که بسیاری از آنها در مناطق روستایی بودند. صدها کمیته کارخانه نیز در مراکز صنعتی پتروگراد و مناطق دیگر ظاهر شدند. شوراهای کمیته‌های کارخانه، که بیش از دولت موقت ضعیف با زندگی روزمره کارگران و دهقانان مرتبط بودند، به نهادهای مشروع تصمیم‌گیری در بسیاری از جوامع و کارخانه‌های مهم تبدیل شدند.

رادیکال‌شده توسط فروپاشی اقتصادی و سیاسی در دوران جنگ، شوراهای به نهادهای حیاتی بسیج انقلابی و مراکز بالقوه قدرت سیاسی جمعی تبدیل شدند. آنها کاتالیزورهای اصلی انقلاب اکتبر بودند.

سویت‌ها به‌عنوان مجامع سیاسی اصلی تعریف می‌شدند. حتی در مناطقی که آنها به میدان ایدئولوژیک سه حزب اصلی چپ — بلشویک‌ها، منشویک‌ها، و سوسیالیست‌های انقلابی — تبدیل شدند، باز هم بازتاب‌دهنده‌ی پایگاهی اجتماعی وسیع بودند؛ با نمایندگانی که از تقریباً همه‌ی لایه‌های اجتماعی مردم انتخاب می‌شدند. تعداد نمایندگان به‌طور قابل‌توجهی متفاوت بود — از کمتر از ۱۰۰ نفر در برخی از شوراهای روستاها و شهرها تا ۳۰۰۰ نفر در شورای پتروگراد. جلسات به‌طور منظم برگزار می‌شدند، گاهی اوقات روزانه، و مباحثات در مورد مسائل محلی

معمولاً باز و داغ بود. در مجامع بزرگ‌تر، البته، کمیته اجرایی کنترل آزاد بر مسائل روزمره را به‌دست می‌گرفت و گاهی تمایلات مرکزگرایانه توسعه می‌یافت، اما چرخش سریع نمایندگان و سرعت پیش‌آمدها محدودیت‌هایی را بر بوروکراتیزه‌شدن تحمیل می‌کرد. بیش از هر چیز دیگری، سویت‌ها به‌واسطه‌ی حضور پایداریشان در سطح پایه‌ها در میانه‌ی بحران، چپ را مشروعیت بخشیدند؛ آنها باید به‌طور غیرمستقیم مسنول جذب صدها هزار نفر به جنبش‌های چپ بوده‌اند — کاری که شاید احزاب خودشان قادر به انجام آن نبودند.

با بحران سال ۱۹۱۷ که روسیه را به انقلاب نزدیک‌تر می‌کرد، شورآگرایی با سه مشکل جدی مواجه شد. اولین مشکل مربوط به شکافی بود که میان سویت‌ها و کمیته‌های کارخانه‌ها، میان سیاست و اقتصاد ایجاد شد. عمدتاً، سویت‌ها قدرت تصمیم‌گیری در امور عمومی جامعه را بر عهده داشتند، در حالی که کمیته‌ها بیشتر به مسائل محل کار در نقطه تولید پرداخته بودند. اگرچه هر دو از همگنی ایدئولوژیک و جهت‌گیری استراتژیک بی‌بهره بودند، کمیته‌های کارخانه به‌طور مداوم از سویت‌ها چپ‌تر بودند. ارگان‌های کارخانه‌ها بیشتر مبارزاتی بودند — و برای کنترل کارگران و اقدام‌های جمعی — اعتصاب‌ها، تظاهرات، اشغال‌ها، فشار می‌آوردند. از سوی دیگر، سویت‌ها نیروی تعدیل‌کننده‌ای را اعمال می‌کردند؛ آنها معمولاً به دنبال تاکتیک‌های قانونی بودند، که بخشی از آن به ترکیب اجتماعی متنوع‌ترشان و بخشی به تعهدشان به سیاست‌های نهادی برمی‌گشت. به‌عنوان مثال، شورای پتروگراد در پذیرش مبارزات مردمی که به انقلاب اکتبر انجامید، کند بود (۱۳). در همان زمان، کمیته‌ها به‌دلیل تأکید محدودشان بر خواسته‌های اقتصادی روزانه که تمایل به حذف اهداف سیاسی داشت، محدود بودند. کارگران از طریق کمیته‌ها، مدیریت بسیاری از کارخانه‌ها را به‌طور فیزیکی بیرون کردند و سیستم کنترل خود را برقرار ساختند، اما "سیاست" به سویت‌ها واگذار شد و حرکت شورا همچنان پراکنده باقی ماند (۱۴).

مشکل دوم به‌طور نزدیک با مشکل اول مرتبط بود: چگونه باید هماهنگی جغرافیایی و سیاسی ایجاد کرد. بدون اتحاد سیاسی، سیاست‌های پیش‌نگرانه به‌طور حتم در درون خود تجزیه می‌شد یا به منطق ژاکوبینیسم تسلیم می‌شد. در واقع، رویدادهای ۱۹۱۷ آن‌چنان سریع پیش رفتند که شانس کمی برای این حرکت انبوه پراکنده و ایدئولوژیک وجود داشت تا ساختارهای کشوری خودمدریتی مردمی را ایجاد کند. ایده‌ی تشکیل یک شورای مرکزی مطرح شد و چندین جلسه منطقه‌ای منجر به مباحثاتی درباره پیشنهاد‌های نهادهای هماهنگ فدرالی انجام گرفت؛ اما هیچ اجماعی به‌دست نیامد. بنابراین، با توجه به قدرت منطقه‌گرایی، شکاف فرهنگی بین شهرها و روستاها، و رقابت میان سویت‌ها و کمیته‌های کارخانه‌ها فلج استراتژیک تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود.

این ما را به مشکل سوم می‌رساند — تعارض بین ساختارهای پیش‌نمونه‌ای و احزاب چپ‌گرا (به‌ویژه بلشویک‌ها) که در نهایت به نابودی مجامع مردمی پس از انقلاب منجر شد. این تعارض شامل توانایی بلشویک‌ها برای ایجاد هژمونی سیاسی خود در شوراها و کمیته‌ها و سپس تبدیل این نهادها به ابزارهایی برای تثبیت قدرت دولتی خود بود. الگوی کلی این بود که بلشویک‌ها پایگاه اکثریتی خود را ایجاد کرده، یک کمیته انقلابی که تحت انضباط حزبی باشد تشکیل دهند و سپس از نهادهای محلی به‌عنوان پوششی مشروعیت‌بخش برای استقرار سلطه حزبی استفاده کنند. (۱۵) این تاکتیک‌ها، با توجه به ماهیت منسجم و منضبط حزب و ساختار باز و غیرتعریف‌شده شوراها و کمیته‌های کارخانه به‌خوبی عمل کردند. تا زمان انقلاب، بلشویک‌ها حدود نیمی از همه شوراها و اکثر شوراهای بزرگ شهری، از جمله شورای پتروگراد که نقش مهمی در به قدرت رسیدن حزب داشت، را کنترل می‌کردند. آنها همچنین از خارج تأثیرگذارترین نیرو در کمیته‌های کارخانه بودند.

فتح قدرت انقلابی عملاً به نام شوراها صورت گرفت؛ حزب به‌عنوان "تجلی" جهانی ساختارهای محلی تصور می‌شد، تنها یکی از سازوکارهایی که فرآیند انقلابی از طریق آن‌ها رخ می‌داد. اما در واقعیت، بلشویک‌ها

همیشه نسبت به شوراهای — به‌ویژه آن‌هایی که استقلال خود را در مقابل حزب حفظ کرده بودند — بدبین بودند و در اوایل سال ۱۹۱۸ یک حمله تمام‌عیار علیه آن‌ها آغاز کردند. سازمان‌های محلی مستقل از هر نوع به‌عنوان پناهگاه "محلی‌گرایی" و "آنارشسیسم" (و حتی منشویک‌گرایی) محکوم شدند و کنترل کارگران به‌عنوان "توهم چپ‌گرایانه" رد شد. بلشویک‌ها اکنون در موقعیتی بودند که می‌توانستند شوراهای باقی‌مانده را، حتی در مواردی که اکثریت روشنی نداشتند، تابع خود کنند؛ هرچند این کار بدون مقاومت شدید انجام نمی‌شد. این شوراهای، همراه با دیگر شوراهایی که در دوره پیش‌انقلابی تحت هژمونی بلشویک‌ها درآمده بودند، به‌تدریج از محتوای دموکراتیک-جمعی خود تهی شدند و به "تسمه نقاله" برای اجرای تصمیمات رهبری حزب تبدیل شدند. کمیته‌های کارخانه توسط ساختار اتحادیه‌های کارگری که قبلاً به ضمیمه حزب تبدیل شده بودند، از بین رفتند. تا اواسط سال ۱۹۱۸، "چپ‌گرایان" شورای اقتصادی عالی پاکستان شدند و زمینه برای صدور فرمان‌هایی که کنترل کارگران را در برخی بخش‌های کلیدی صنعتی خاتمه دادند، باز شد (۱۶).

این کاملاً با استراتژی کلی بلشویک‌ها سازگار بود. ظهور مرکزگرایی بوروکراتیک و سرکوب ساختارهای پیش‌نمونه‌ای توسط جنگ داخلی و بحران پس از انقلاب شتاب گرفت، اما این روند خیلی زودتر، قبل از تسخیر قدرت آغاز شده بود. لنین کنترل کارگران را به‌عنوان یک هدف تاکتیکی برای بهره‌برداری قبل از تصرف قدرت دولتی می‌دید — به‌عنوان وسیله‌ای برای محدود کردن هژمونی سرمایه‌داری در کارخانه‌ها، تحریک قیام و در نهایت، به‌عنوان گامی به‌سوی ملی‌سازی و اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده از بالا. خودمدیریتی مردمی، چه از طریق شوراهای، کمیته‌های کارخانه یا اشکال دیگر، هرگز توسط بلشویک‌ها به‌عنوان اصلی برای اقتدار دولت سوسیالیستی در نظر گرفته نمی‌شد. در اوایل سال ۱۹۱۸، لنین استدلال کرد که بقای دولت بلشویکی — چه رسد به توسعه یک اقتصاد تولیدی — به برنامه‌ریزی و هماهنگی مرکزی، اداره عقلانی "مدیریت تک‌نفره"، انضباط کاری و کنترل‌های دقیق بر سازمان‌های محلی وابسته است (۱۷).

مرکزگرایی بوروکراتیک ضمنی در این استراتژی تنها می‌توانست به آنچه منتقدان چپ رژیم آن را "سرمایه‌داری دولتی" می‌نامیدند منجر شود. بسیاری معتقد بودند که خود بوروکراسی دشمن اصلی سوسیالیسم است و اصرار داشتند که اهداف انقلابی بلشویک‌ها قبلاً فراموش شده‌اند. آن‌ها بر کنترل کارگران، خودمختاری محلی و بحث آزاد درون حزب تأکید داشتند. در مقابل، بلشویک‌ها این انتقادات را "آرمان‌گرایانه" و "سندیکالیستی" توصیف کردند؛ آن‌ها شوراهای کمیته‌های کارخانه و حتی اتحادیه‌های کارگری را به عنوان موانع مخد در برابر وظیفه اصلی تثبیت دولت حزبی در مواجهه با تهدیدات سیاسی جدی می‌دیدند. در دوره ۱۹۱۸-۱۹۲۰، رژیم برای حذف اپوزیسیون چپ درون حزب حرکت کرد (که اوج آن در ممنوعیت جناح‌ها در دهمین کنگره حزب در مارس ۱۹۲۱ بود) و صداها سازمان جمعی را که ستون فقرات مبارزات انقلابی بودند، تابع خود ساخت. شوراهای به ساختارهای قدرت حکومتی تبدیل شدند؛ کمیته‌های کارخانه یا ناپدید شدند یا وظایف مدیریتی خود را از دست دادند؛ اتحادیه‌های کارگری به نیروهای کمکی حزب تبدیل شدند و اپوزیسیون کارگران تا سال ۱۹۲۱ شکست خورد؛ و کمونیست‌های چپ یا از حزب اخراج شدند یا با زور سرکوب شدند (مانند واقعه کرونشتات) (۱۸).

در نبرد میان نیروهای لنینیستی و پیش‌نمونه‌ای در روسیه، اولی به سرعت برتری یافت. حزب بلشویک منسجم و منضبط بود، در حالی که ارگان‌های مردمی به‌شدت پراکنده بودند. علاوه بر این، یکی از اصول اساسی جنبش خودانگیخته — یعنی این که ابتکار عمل انقلابی باید از حزب گرفته شده و به «طبقه» بازگردانده شود — در شرایط پرولتاریای کوچک و منزوی روسیه و فشارهای تاریخی که مرکزگرایی را تقویت می‌کرد، غیرواقع‌بینانه بود. تضادها و بحران‌ها گرایش ژاکوبینی به بازگرداندن نظم را تقویت کردند و خواسته قاطع برای «وحدت» تنها می‌توانست استراتژی پیشروگرا و دولت‌محور لنین را، که او از همان سال ۱۹۰۲ ترسیم کرده بود، تقویت کند.

## ۴. ایتالیا: محدودیت‌های خودانگیخته‌گرایی

### Spontaneism

جنبش شورایی ایتالیا از دل بی‌پنیو روسو (دو سال سرخ) شکل گرفت؛ دوره‌ای که طی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ شمال این کشور را فراگرفت و با شکست اشغال کارخانه‌ها در تورین پایان یافت. بحران نظم بورژوازی در واقع از سال‌های پیش از جنگ آغاز شده بود، زمانی که اجماع ایدئولوژیک مورد استفاده نخست‌وزیر جیووانی جولیتی (از طریق هنر سیاسی موسوم به ترانسفورمیسمو - ایجاد ائتلاف‌های گسترده نخبگان برای جذب مخالفت‌های چپ‌گرا) شروع به فروپاشی کرد. رشد سریع اقتصادی پس از سال ۱۹۰۰، با توسعه «مثلث صنعتی» (میلان، تورین و جنوا)، پایه‌ای برای پرولتاریای بسیار آگاه طبقاتی و مبارز ایجاد کرد.

کارگران صنعتی به تعداد زیادی به حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) و اتحادیه‌های کارگری پیوستند، اگرچه بسیاری به سندیکالیسم جذب شدند و برخی حتی به آنارشیسم روی آوردند. مانند دیگر احزاب بین‌الملل دوم، PSI استراتژی انقلابی را اعلام کرد، اما در عمل به اصلاح‌طلبی گرایش داشت؛ این حزب برای اصلاحات لیبرال در عرصه سیاسی و تدابیر رفاه اجتماعی در عرصه اقتصادی مبارزه می‌کرد. این رویکرد عضویت گسترده و موفقیت‌های انتخاباتی قابل‌توجهی را به دنبال داشت، به طوری که در سال ۱۹۱۹ این حزب با کسب ۱۵۶ کرسی (حدود یک‌سوم) به موفقیت در مجلس نمایندگان دست یافت. شریک اتحادیه‌ای PSI، کنفدراسیون عمومی کار (CGL)، عمدتاً به عنوان ابزاری برای مذاکره با مدیریت سرمایه‌داری عمل می‌کرد؛ این سازمان به دنبال تقویت قدرت اقتصادی طبقه کارگر بود، با این ایده که بحرانی کلی ایجاد شود که به «مرگ طبیعی» سرمایه‌داری منجر گردد.

این سناریوی اصلاح‌طلبانه، اگر جنگ و انقلاب روسیه رخ نداده بود، ممکن بود به پیشرفت PSI کمک کند. شکست نظامی، ایتالیا را در

وضعیت از هم پاشیده‌ای قرار داد. شکست به اختلالات اجتماعی و رکود اقتصادی شدید انجامید که با کمبود غذا، بیکاری، تورم، و کاهش شدید ارزش لیر مشخص می‌شد. مبارزات مردمی به سرعت گسترش یافت؛ تا سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸ موجی از اعتصابات، تظاهرات خیابانی و اشغال زمین‌ها، سلطه اصلاح‌طلبانه PSI و CGL را تضعیف کرد و به ظهور سندیکالیسم انجامید. (مبارزات طبقه کارگر که به محل تولید محدود می‌شد). شورش پرولتاریا در منطقه پیدمونت، به‌ویژه در تورین، متمرکز بود؛ جایی که فرهنگ پرولتاریای ماهر، متمرکز و نسبتاً همگن، مقایسه‌هایی با پتروگراد در آستانه انقلاب بلشویکی برانگیخت. اخبار مربوط به رویدادهای اکتبر این مبارزات را تقویت کرد و آن‌ها را به اوجی رساند که به‌طور برگشت‌ناپذیری صحنه سیاسی قدیمی را دگرگون کرد.

آنچه شکل گرفت، جنبشی بود که به همان اندازه که علیه سازمان‌های مارکسیستی تثبیت‌شده بود، علیه نظم سرمایه‌داری مبارزه می‌کرد و بر شکاف کامل و سازش‌ناپذیر با همه نهادهای بورژوازی متکی بود. این جنبش سه گرایش اصلی را الهام بخشید — پیشگامی لنینیستی، سندیکالیسم، و بیش از همه، کمونیسم شورایی که از جنبش طبقه کارگر تورین برآمد. تا اواسط سال ۱۹۱۹ ده‌ها هزار کارگر به کنسلی دی فابریکا یا شوراهای کارخانه‌ای پیوستند، که از کمیته‌های شکایات اتحادیه‌های کارگری در فیات و سایر شرکت‌ها ایجاد شده بود؛ زمانی که دیگر مطالبات پرولتاریا نمی‌توانست در چارچوب اتحادیه حل‌وفصل شود. این مبارزات مبتنی بر شورا الهام‌بخش شیوه‌های جدیدی از جنگ طبقاتی شد و در نهایت به یک استراتژی انقلابی فشار آورد که مدل اصلاح‌طلبانه PSI-CGL را به چالش کشید.

جنبش شورایی ایتالیا، هرچند متمایز از سندیکالیسم بود، بسیاری از عناصر مثبت نقد سندیکالیستی به مارکسیسم سلسله‌مراتبی و پیشاهنگ‌محور را جذب کرد و بر اهداف مشابهی تأکید داشت: دموکراسی مستقیم در محل تولید، همبستگی طبقاتی، و خودمدیریتی جمعی کارخانه‌ها. در ماه می ۱۹۱۹، انقلابیون شورایی تورین نشریه ل'اوردینه نوو را

بنیان گذاشتند. این نشریه با تلاش‌های آنتونیو گرامشی و دیگران تلاش کرد تا بنیاتی نظری برای یک شورش مردمی انفجاری اما هنوز نامنجم ایجاد کند. هدف نشریه تحلیل و تسهیل شرایطی بود که گذار به سوسیالیسم را ممکن می‌ساخت. شوراهای کارخانه به‌عنوان نخستین گام به‌سوی اشکال جامع‌تر دموکراسی سوسیالیستی و به‌عنوان «جنین» یک دولت پرولتری جدید دیده می‌شدند. بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰، گرامشی مفهومی ارگانیک یا «مولکولی» از فرآیند انقلابی را ترسیم کرد که هم از مدل سوسیال‌دموکرات و هم از مدل لنینیستی متمایز بود.

یکی از دلایل قدرت گرفتن شوراهای کارخانه در ایتالیا پس از جنگ، جدا از گسترش چشمگیر آن‌ها در منطقه پیدمونت، حس قریب‌الوقوع بودن تحولات بنیادین بود که چپ را دربرگرفته بود. گرامشی به‌ویژه این موضوع را درک کرده بود و گاه نوعی خوش‌بینی تقریباً مذهبی نسبت به فرصت‌های جدید ناشی از هرج‌ومرج سیاسی از خود نشان می‌داد. جنبش شورایی امید خود را بر یک نظریه بحران ساده‌گرایانه بنا نهاده بود: جامعه بورژوایی در حال فروپاشی بود، سرمایه‌داری ابتکار عمل را از دست داده بود، و از دل این فاجعه، بذره‌های نظمی انقلابی در شوراهای دیگر مجامع مردمی کاشته می‌شد.

در اوایل سال ۱۹۲۰، تنش‌های طبقاتی در ایتالیا به اوج رسید. گسترش و افزایش شدت جنبش شورایی زمینه‌ساز یک ضدحمله قدرتمند از سوی صنعتگران در پیدمونت و لیگوریا شد که شامل قفل‌کردن درها و اشغال بسیاری از کارخانه‌ها توسط نیروهای نظامی بود. این شرایط به یک اعتصاب عمومی «دفاعی» در پیدمونت انجامید که بیش از ۵۰۰,۰۰۰ کارگر را برای کل ماه آوریل بسیج کرد. این اعتصابات به شمال ایتالیا گسترش یافت اما از آن فراتر نرفت. درخواست برای اعتصاب عمومی در سراسر ایتالیا بی‌پاسخ ماند. مخالفت شدید رهبری PSI و CGL برای این جنبش محلی‌گرا غیرقابل‌تحمل بود و شکست اجتناب‌ناپذیر شد. کارگران که از نظر جغرافیایی و سیاسی منزوی، خسته، و با منابع مالی تمام‌شده بودند، به کارخانه‌ها بازگشتند.



با این حال، شکست اعتصاب عمومی پیدمونت در پنج ماه بعد با مجموعه‌ای از اشغال کارخانه‌ها دنبال شد که به نظر می‌رسید ایتالیا را به آستانه انقلاب رسانده است. یک موج جدید که بیشتر شمال ایتالیا را فرا گرفت، شاهد اشغال بیش از ۲۰۰ کارخانه توسط ۶۰۰,۰۰۰ کارگر بود که جنبش شورایی را دوباره زنده کرد. این اقدامات ابتدا به‌عنوان یک حرکت دفاعی برای جلوگیری از قفل‌کردن درها توسط صنعتگران آغاز شد، اما مبارزات برای تصرف و مدیریت کارخانه‌ها، هرچند در شرایط آشفته و دشوار، به‌سرعت کارگران را سیاسی کرد و دامنه مبارزات را گسترش داد. از میلان، جنوا و تورین، اشغال کارخانه‌ها به مناطق دیگر سرایت کرد. اگرچه ساختارهای شورایی نتوانستند از مرزهای پیدمونت فراتر روند، اما اشغال‌ها در هر کجا که بودند، با حس همبستگی پرولتری و میل به کنترل کارگری همراه شدند. اشغال‌ها به‌صورت منظم و صلح‌آمیز پیش رفت و نوعی سرخوشی انقلابی در فضا موج می‌زد. حتی صنعتگران نیز تصور می‌کردند که انقلاب قریب‌الوقوع است. جیووانی آتیلی، متقاعد شده بود که سرمایه‌داری دیگر توانایی احیای خود را ندارد و آماده بود فیات-سنترو را به کارگران اشغال‌گر تسلیم کند، با این پرسش: «چگونه می‌توان با کمک ۲۵,۰۰۰ دشمن چیزی ساخت؟» (۱۹)

شکست اشغال‌ها بیشتر ناشی از همکاری ماهرانه میان دولت، صنعتگران پیش‌رو و اتحادیه‌های کارگری بود تا ترک آن‌ها از سوی رهبری PSI یا سرکوب واقعی یا تهدیدآمیز دولت. پائولو اسپرینانو، تاریخ‌دان، این اقدام را «شاهکار جولیتی» نامید — تلاشی نهایی و شجاعانه برای نجات سرمایه‌داری ایتالیا از طریق یک «راه‌حل اصلاح‌طلبانه» مهندسی‌شده توسط نخبگان. از دل بی‌بینو روسو، فرمول میهمی به نام «کنترل اتحادیه‌ای» بیرون آمد که روی کاغذ به معنای مشارکت مساوی اتحادیه‌های کارگری در مدیریت بنگاه‌ها و برنامه‌ریزی اقتصادی دولت بود، اما در عمل معنای چندانی نداشت، زیرا به‌زودی سیل فاشیسم این توافقات را به‌سخره گرفت.

جنبش شوراهای کارخانه دستاوردهای بزرگی در تورین به دست آورد، اما فاقد نیروی راهبردی و منابع لازم برای حفظ آن‌ها بود. ارگان‌های کنترل کارگری که کل پرولتاریای پیدمونت را یک لحظه به حرکت درآورده بودند، در لحظه بعد ناپدید شدند. توده‌هایی که قاطعانه خود را از نهادهای بورژوایی جدا کرده بودند، به همان اندازه کامل به این نهادها بازگشتند و ابتکار عمل بار دیگر به دست بورژوازی افتاد. این دنباله رویدادها، به دلیل ضعف‌های ایدئولوژیک و سیاسی خود شوراهای کارخانه به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسید.

ضعف‌های جنبش شورایی ایتالیا متعدد بود، اما مهلک‌ترین آن‌ها انزوای جغرافیایی بود که ریشه در «استثنائگرایی» منطقه پیدمونت (و حتی تورین) داشت. در این دوره، این منطقه به‌عنوان پایگاه صنعتی‌سازی ایتالیا شناخته می‌شد که ویژگی‌های آن شامل سیستم تولید کارخانه‌ای و فرهنگی از طبقه کارگر شهری بود که در هیچ‌جای دیگر شبه‌جزیره مشابهی نداشت. طبیعتاً، جنبش شورایی‌ای که در چنین شرایطی پدید آمد نیز خاص و منحصر به‌فرد بود؛ این جنبش منطقه‌گرایی و نوعی محلی‌گرایی متکبرانه‌ای را تقویت کرد که تلاش‌ها برای گسترش آن فراتر از پیدمونت را خنثی ساخت. حتی در داخل تورین نیز پدیده‌ای به نام «خودمحوری کارخانه‌ای» شکل گرفت که امکان سازمان‌دهی واحد بین کارگران تورینی را از بین برد. همان‌طور که گوین ویلیامز اشاره می‌کند: «هر کارخانه به‌مثابه یک نیروی شبه‌نظامی، تنها به دفاع از خود می‌اندیشید. هیچ هماهنگی‌ای وجود نداشت.» (۲۰) به‌دلیل قطع ارتباط از بقیه ایتالیا و بیگانگی سیاسی با حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) و کنفدراسیون عمومی کار (CGL)، جنبش شورایی در نهایت به همان اندازه که توسط قدرت و نیرنگ بورژوازی محدود شد، توسط محدودیت‌های ذاتی خود نیز محصور ماند.

شکست کمونیست‌های شورایی ایتالیا در ایجاد یک جنبش انقلابی بالغ عمدتاً ناشی از ضعف‌های درونی بود. پرولتاریا، با وجود میل و شور انقلابی، نتوانست بر تقسیمات و تنگ‌نظری‌های محلی خود غلبه کند. در

غیاب مراکز هماهنگی واقعی و بدون ارتباطات مؤثر، جنبش شورشی در اثر خودانگیختگی فلج شد. تکه‌تکه شدن نیروهای اجتماعی از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر، از شهری به شهر دیگر، و از منطقه‌ای به منطقه دیگر باعث شد که این جنبش نتواند به حوزه سیاسی-نهادی نفوذ کند. در مقایسه با روسیه، جایی که جنبش‌های محلی به سرعت زیر نظر حزب پیشاهنگ درآمدند، در ایتالیا، این جنبش‌ها به دلیل نبود رهبری یکپارچه و جهت‌گیری راهبردی پژمرده شدند— همان معضل، اما از زاویه‌ای متفاوت.

مورد ایتالیا به‌طور برجسته محدودیت‌های یک استراتژی صرفاً پیش‌نمونه‌ای را آشکار می‌کند. خود گرامشی نیز به‌زودی دریافت که شوراهای کارخانه به‌تنهایی کافی نیستند. پس از شکست بی‌نیو روسو (دو سال سرخ)، او توجه بیشتری به نقش حزب معطوف کرد و آن را به‌عنوان وزنه‌ای برای مقابله با خودانگیختگی شوراهای می‌دید. با این حال، لنینیسم نیز به‌وضوح راه‌حلی برای ناکامی‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ نبود. حتی اگر بحران آن زمان امکان تسخیر قدرت مرکزی دولت را فراهم می‌کرد، اکنون مشخص است که هیچ نیروی مردمی منسجمی برای پیشبرد فرآیند تحول سوسیالیستی وجود نداشت. ماهیت بی‌ساختار و محلی حتی پیشرفته‌ترین مبارزات پیدمونتی نشانه‌ای بود از اینکه آمادگی ایدئولوژیک در میان توده‌ها یا وجود نداشت یا تازه آغاز شده بود—این امر نشان می‌دهد که تسخیر قدرت توسط پیشاهنگ‌ها احتمالاً همان تقسیمات قدیمی را بازتولید می‌کرد و به ایجاد همان نوع قدرت متمرکز منجر می‌شد که در روسیه مشاهده شد.

#### ۵. آلمان: بن‌بست همگرایی

شوراهای کارخانه‌ای آلمان (Arbeiteraete) نیز در بحران‌های پس از جنگ ظهور کردند و نقشی حیاتی در موج اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ ایفا کردند. صدها شورا در مهم‌ترین مراکز صنعتی مانند هامبورگ، برلین، فرانکفورت، و منطقه روهر شکل گرفتند و بسیاری از آن‌ها به شهرها و روستاهای کوچک در مناطقی همچون زاکسن و تورینگن گسترش یافتند. جنبش خودمدیریتی مردمی که از سال‌ها مبارزات پرولتاریا

در محل تولید برخاسته بود، بخش‌های بزرگی از نظامیان و دهقانان را نیز بسیج کرد. همانند ایتالیا، شوراهای بیان‌رادی‌کال‌شده ساختارهای سنتی‌تری مانند کمیته‌های کارخانه، تعاونی‌ها، انجمن‌های محله‌ای و کمیته‌های اعتصاب بودند. این شوراهای با جناح چپ حزب کمونیست آلمان (KPD)، حزب مستقل سوسیال‌دموکراتیک آلمان (USPD) و جریان «چپ افراطی» ارنست دایومینگ در ارتباط بودند. از سوی دیگر، دموکرات‌های اجتماعی قدرتمند، کنترل کارگری را به‌عنوان «هرج‌ومرج شورایی» رد کردند و تلاش کردند با استفاده از قدرت حزب و سازمان‌های اتحادیه‌ای خود آن را خنثی و جذب کنند.

از جنبه‌ی نظری، گرایش اصلی سیاسی شوراهای آلمان تفاوت‌چندانی با هم‌تایان روسی و ایتالیایی آن نداشت؛ استراتژی آن اساساً پیش‌نمونه‌ای بود. شوراهای بر «خودمختاری پرولتاریا» و «دموکراسی صنعتی» به‌عنوان بنیانی برای تحول انقلابی تأکید داشتند که طبیعتاً آن‌ها را در موقعیتی مخالف با دولت، احزاب و اتحادیه‌ها قرار می‌داد. برخی نظریه‌پردازان، شوراهای کارگری را گام نخست به‌سوی دولت سوسیالیستی آینده می‌دانستند؛ برخی دیگر نقش آن‌ها را محدود به وظایف مدیریتی در درون بنگاه‌های خاص می‌دیدند؛ اما اکثر آن‌ها شوراهای را به‌عنوان نهادهای دموکراتیک ضد‌قدرت در جامعه‌ای به‌شدت استبدادی می‌نگریستند که دیالکتیک میان آگاهی طبقاتی و نهادهای پرولتاریایی را مستقیماً با سلطه سرمایه‌داری در آلمان مقابله می‌کردند.

این نکته ما را به فرض کلیدی جنبش شورایی آلمان می‌رساند. شوراهای بر این باور بودند که با ایجاد یک نیروی ضد‌قدرت نیرومند در برابر سلسله‌مراتب بورژوازی در کارخانه و تضعیف نقش مشارکتی اتحادیه‌ها — یعنی با به چالش کشیدن مشروعیت ایدئولوژیک و محدود کردن گزینه‌های اقتصادی یک سیستم سرمایه‌داری شکننده — می‌توانند جامعه را به سوی بحرانی‌کننده سوق دهند. تصور می‌شد که پرولتاریا، به میزانی که می‌تواند از تسلیم سنتی خود در برابر اقتدار عبور کند و تأثیر دموکراتیک شوراهای را بپذیرد، آماده می‌شود تا کنترل اقتصاد را به دست

گیرد و پس از نابودی ظرفیت بورژوازی برای حکومت، هژمونی خود را برقرار سازد (۲۱). این طرح تا سال ۱۹۲۳ غالب بود، زمانی که حتی برای نیروهای «چپ افراطی» مشخص شد که سرمایه‌داری اروپا از فروپاشی پس از جنگ بهبود یافته است.

سناریوی سیاسی‌ای که چپ انقلابی آلمان ساخت، هرگز امکان تاریخی جدی نداشت، حتی در شرایط بحران. بعد پیش‌نمونه‌ای این طرح از همان ابتدا ضعیف بود. در واقع، از سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸ دو نوع شوراهای کارخانه‌ای در آلمان وجود داشتند:

۱. شوراهایی که بر گسترش دموکراسی مستقیم پرولتاریایی و تعهد به شورش‌های جمعی تأکید داشتند (در سنت رزا لوکزامبورگ).
۲. شوراهایی که امکان ارتقای منافع کارگران (و حتی «کنترل کارگری») را در چارچوب ساختار مدیریتی موجود بررسی می‌کردند.

نوع دوم — که رویکرد گروه‌های ذی‌نفع یا همگرایی صنفی بود — پس از سال ۱۹۱۹ به‌تدریج غالب شد و مدل خودمختار و مستقل را کنار زد. به گفته سرژیو بولونیا، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بخش‌های جنبش شورایی آلمان را کارگران ماهر صنایع ماشین‌سازی تشکیل می‌دادند که در شرکت‌های متوسط (مانند صنایع شیمیایی و ابزارسازی) متمرکز بودند و هنوز سطوح بالای عقلانی‌سازی را تجربه نکرده بودند. این کارگران، برخلاف کارگران خطوط مونتاژ تولید انبوه، عمدتاً صنعتگران ماهر بودند که از آغاز قرن بیستم نیروی غالب در صنعت آلمان محسوب می‌شدند. به‌عنوان قشری حرفه‌ای و ماهر، این کارگران نگرش محدود و خودمحرانه‌ای پیدا کردند که بیشتر شبیه به یک «اشرافیت کارگری» بود و آن‌ها را از کارگران غیرماهر و «توده‌ای» کارخانه‌های بزرگ جدا می‌کرد (۲۲).

در آن مناطقی که تکنسین‌ها، مهندسان و کارگران ماشین‌سازی به نیروی اصلی در شوراهای کارخانه‌ای تبدیل شدند، جنبش به‌سرعت خصلتی «مدیریتی» پیدا کرد. هدف کنترل کارگری که بر آزادی شغلی و

خلاقیت تأکید داشت، به‌طور نزدیکی با تلاش برای به‌دست آوردن یا حفظ وضعیت حرفه‌ای مرتبط شد. این دسته از کارگران شوراهای خود را نماینده منافع و اهداف خاص یک بخش از پرولتاریا در برابر کل طبقه کارگر می‌دانستند. (برخلاف شوراهای روسی و ایتالیایی — که علی‌رغم مشکلات ناشی از محلی‌گرایی و خودانگیختگی، کنترل کارگری را به‌عنوان فرآیندی برای تحول سوسیالیستی در نظر می‌گرفتند که مبارزات همه کارگران را متحد می‌ساخت — بسیاری از شوراهای آلمانی دچار یک نوع محلی‌گرایی بودند). این شوراها بیشتر به کنترل پرولتری بر یک کارخانه خاص می‌اندیشیدند. برخی دیگر خواهان تبدیل اتحادیه‌های کارگری به ساختارهایی بودند که بتوانند تولید کارخانه‌ای را تصاحب کنند.

این جوهره همگرایی صنفی (کورپوراتیسم) بود. این رویکرد نه تنها تقسیم اجتماعی کار در کارخانه را دست‌نخورده باقی گذاشت، بلکه حتی آن را تشدید کرد، زیرا جدایی میان کار ذهنی و بدنی، «متخصصان» و کارگران عادی را گسترده‌تر و نهادی‌تر کرد. با جایگزین کردن ساختار مدیریتی قدیمی با سیستمی جدید مبتنی بر تخصص و «خودمختاری شغلی» — یعنی با اجرای سیستمی از مدیریت مشترک — این شوراها صرفاً سلسله‌مراتب را بازتولید کردند. افزون بر این، مدل کورپوراتیسم، شیوه اساسی سرمایه‌داری یعنی چانه‌زنی قراردادی را پذیرفت؛ تا زمانی که قراردادهای مزدی برقرار بودند، «کنترل کارگری» در واقع بهره‌کشی مدیریتی و تولید کالا در کل اقتصاد را تقویت می‌کرد (۲۳). شگفت‌آور نیست که بخش‌های پیشرو جنبش شوراهای کارگری آلمان، که فاقد چشم‌انداز کلی طبقاتی بودند، هرگز نتوانستند مبارزات گسترده‌ای علیه سلطه سرمایه‌داری در واحدهای صنعتی خاص یا در کل جامعه آلمان به راه اندازند. ناتوانی در ارتقای مبارزات پرولتری به عرصه سیاسی تنها بخشی از این مشکل بود (24).

کورپوراتیسم، حتی اگر به سرنگونی طبقه مالک در کارخانه‌های جداگانه منجر می‌شد، نمی‌توانست پرولتاریای آلمان را به سوی اهداف سوسیالیستی بسیج کند؛ و حتی اگر تکنسین‌های ماهر قادر به دستیابی به

نوعی «خودمختاری» بودند، باز هم نمی‌توانستند اهرم ساختاری بر کل اقتصاد به دست آورند. در واقع، به گفته گورز، این دفاع محدود از منافع فنی و حرفه‌ای — هرچند در پوشش مدیریت خودگردان پرولتری ارائه شود — به ناچار سیاسی شدن همین قشر ماهر را نیز مهار می‌کرد. به جای اجتماعی‌سازی یا جمع‌سازی تخصص فنی، گرایش کورپوراتیسم، تقسیمات بورژوازی را تثبیت می‌کرد. گورز چنین می‌گوید:

«تقسیم کار سرمایه‌داری، با جدایی میان کار دستی و فکری، اجرا و تصمیم‌گیری، تولید و مدیریت، هم به‌عنوان یک تکنیک سلطه عمل می‌کند و هم به‌عنوان یک تکنیک تولید» (25).

توسعهٔ پسا جنگ شوراهای کارگری آلمان (راآته) شباهت چندانی به نظریهٔ شورانگاری که توسط داومینگ، پانه کوک و گورتر در دههٔ ۱۹۲۰ مطرح شد، نداشت. رویکرد نظری آن‌ها که از ایدئولوژی کارخانه‌محور سندیکالیسم فراتر می‌رفت، به سوی یک پیوند ارگانیک میان سیاست و اقتصاد حرکت می‌کرد. در این نظریه، شوراهای هم نقش اقتصادی و هم نقش سیاسی ایفا می‌کردند؛ به‌طور ایده‌آل نمایندهٔ جنبش کل طبقهٔ کارگر بودند و در شبکه‌های فدرال منطقه‌ای و سراسری از مجامع ادغام می‌شدند که عنصر ضروری برنامه‌ریزی استراتژیک و هماهنگی را فراهم می‌کرد [۲۶]. اما تا سال ۱۹۲۱، این نظریه از سیاست عملی جنبش کارگری جدا شده بود و شکاف میان دیدگاه کمونیسم شورایی و انحطاط کورپوراتیستی شوراهای واقعی به‌طور برگشت‌ناپذیری عمیق‌تر شد.

بر اساس تحلیل بولونیا، رشد عقلانی‌سازی صنعت آلمان پس از بحران پسا جنگ، از همان ابتدا چشم‌انداز کمونیسم شورایی را تضعیف کرد. تکنسین‌های ماهر، که بر حفظ خلاقیت خود در برابر بوروکراتیزه شدن پافشاری می‌کردند، پدیده‌ای مربوط به مراحل اولیه توسعهٔ سرمایه‌داری بودند. از دیدگاه انقلاب پیش‌نمونه‌ای، این دیدگاه درست است. با این حال، شوراهای آلمانی نه تنها از بین نرفتند، بلکه در واقع با برنامه‌های عقلانی‌سازی سرمایه‌داری تطبیق یافتند، گسترش یافتند و در نهایت در ساختار اصلاح‌طلب سوسیال‌دموکرات جذب شدند و به‌عنوان

الگویی (کورپوراتیستی) برای آینده به کار رفتند. در مناطقی که رآته باقی ماندند، آن‌ها تمام استقلال خود را از دست دادند و به‌طور فزاینده‌ای نقش‌های محدود و اقتصادی‌گرایانه ایفا کردند.

تلاش‌های اخیر برای نهادی‌سازی «مشارکت کارگران» در آلمان غربی، اسکاندیناوی و چکسلواکی، همگی ردپای آزمایش‌های شورایی اولیه آلمان را دارند. این نسخه‌های مدرن کورپوراتیسم همگی بر اساس مفهوم مدیریتی کنترل کارگری شکل گرفته‌اند. این مفهوم شامل مشارکت کارکنان ماهر و «مسئول» در تصمیم‌گیری‌های واحدهای تولیدی، مطابق اصل مدیریت مشترک است. اما این مشارکت محدود به خود واحد تولیدی است و به تعیین سیاست‌های عمومی جامعه گسترش نمی‌یابد. شوراهای مدیریت کمک می‌کنند، اما به هیچ وجه ارگان‌های مستقل نیستند و کاملاً در دستگاه حزبی-اتحادیه‌ای-دولتی ادغام شده‌اند. [۲۷]

این اصلاحات در طول تاریخ عملکردی داشته‌اند که کارگران را در یک نظام تولید سرمایه‌داری روان‌تر و «دموکراتیزه‌شده‌تر» ادغام کند — سرنوشتی که جنبش‌های اولیه شوراهای روسیه و ایتالیا، با وجود ضعف‌های استراتژیک خود، تا زمانی که یا از بالا سرکوب شوند یا ناپدید گردند، در برابر آن مقاومت کردند.

## ۶. نتیجه‌گیری

اگرچه جنبش‌های شورایی پس از جنگ جهانی اول در روسیه، ایتالیا و آلمان سرکوب شدند، از بین رفتند یا در ساختارهای سرمایه‌داری جذب شدند، اما سنت آن‌ها همچنان زنده ماند و در زمینه‌های جدیدی دوباره ظهور کرد: در اسپانیا طی جنگ داخلی؛ دوباره در ایتالیا در دوران مقاومت؛ در مجارستان در سال ۱۹۵۶؛ و در بسیاری از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری در دهه ۱۹۶۰. این نسخه‌های جدید سیاست‌های پیش‌نمایشی [پیش‌نمونه‌ای] نیز با همان موانع و دوره‌های مواجه شدند و الگوهای مشابهی از افول را تجربه کردند: ژاکوبینیسم، خودانگیخته‌گرایی، و کورپوراتیسم.



شوراهای اسپانیایی و مجارستانی، مانند روسیه، قربانی مرکزگرایی بوروکراتیک شدند. در اسپانیا طی جنگ داخلی، گسترش سریع تشکلهای سندیکالیستی و آنارشویستی — که با سنت طولانی پیش‌نمایشی در مناطق روستایی الهام گرفته بود — به تعریف قدرتمندترین شورش چپ‌گرایانه در اروپا میان دو جنگ جهانی کمک کرد. اما حرکت به سوی کنترل مردمی با فشار نیروهای سیاسی در ائتلاف جبههٔ مردمی (از جمله حزب کمونیست) که به دنبال ایجاد کنترل بوروکراتیک بر جنبش برای بسیج توده‌ها علیه فاشیسم بودند، متوقف شد. بحران نظامی توسعهٔ مدیریت بوروکراتیک را تسریع کرد و به از میان رفتن ساختارهای دموکراتیک محلی حتی در مناطق آزادشده انجامید (۲۸). در مجارستان، پیش از مداخله شوروی، صدها کمیتهٔ کارخانه‌ای در چند ماه پیش از شورش اکتبر ظاهر شدند. گفته شده که این نخستین انقلاب تمام‌عیار علیه سرمایه‌داری بوروکراتیک در هر کشوری بود [۲۹]. اما شوراهای هرگز نهادی نشدند؛ عمر آنها تنها تا زمانی بود که مقامات اشغالگر شوروی، با کمک رهبران حزبی مجارستان، آنها را نابود کردند.

شورش فرانسه در مه ۱۹۶۸ تعداد بی‌سابقه‌ای از گروه‌های محلی متنوع — کمیته‌های اقدام، شوراهای کارخانه، کمون‌های دانشجویی، گروه‌های محله — را به وجود آورد که بیشتر آنها به دلیل خودانگیخته‌گرایی خود فروپاشیدند. در ایتالیا، اگرچه این شورش به اندازهٔ فرانسه چشمگیر نبود، اما اشکالی که از آن پدید آمد، مانند کمیته‌های پایه (Comitati di Base)، دوام بیشتری داشت. این دورهٔ جدید از شورش مردمی به احیای چپ اروپایی که مدتی طولانی تحت مدل شوروی خفه شده بود، کمک کرد؛ ایده‌آل پیش‌نمایشی را زنده نگه داشت و ورشکستگی احزاب مارکسیستی مستقر را نشان داد.

مهم‌تر از همه، رادیکالیسم دههٔ شصت محتوای سیاسی جدیدی به سنت پیش‌نمایشی افزود. این جنبش اهمیت تعمیم مبارزات برای خودمدیریتی به فراتر از نقطهٔ تولید — شامل تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی و تمام ساختارهای سلطه — را تأیید کرد. همچنین تلاش کرد تا

مسائل شخصی و سبک زندگی را به سیاست پیوند دهد؛ به‌ویژه در حوزه فمینیسم، به‌طور گسترده‌تر و فوری‌تر از جنبش‌های گذشته. (از آنجا که زنان بسیار کمی در جنبش‌های پیشین شرکت داشتند — نیروی کار و به تبع آن سازمان‌های پرولتری عمدتاً مردانه بودند — مسئلهٔ پدرسالاری به ندرت مطرح می‌شد). این جنبش همچنین بر طیف وسیع‌تری از مسائلی که کل نظام اجتماعی را به چالش می‌کشیدند تمرکز کرد: از جمله مراقبت‌های بهداشتی، فرهنگ، محیط‌زیست.

هم‌زمان، چپ نو، به سنت آنارشیسم سنتی نزدیک بود؛ در بزرگداشت خودانگیختگی و ذهنیت‌گرایی، در تجلیل زندگی روزمره، و در خصومت با سیاست و تمامی اشکال سازمان‌دهی. این جنبش محدودیت‌های خودانگیخته‌گرایی را به شکلی اغراق‌شده‌تر نمایان کرد. وقایع ماه مه فرانسه نمونه‌ای مناسب ارائه می‌دهد: اگرچه میلیون‌ها نفر از دانشجویان و کارگران بسیج شدند، آن‌ها نتوانستند قیام خود را به نیرویی با رهبری، ساختار و جهت‌گیری مشخص تبدیل کنند و انرژی مردمی به سرعت تحلیل رفت. حزب کمونیست فرانسه نقش مهمی ایفا کرد، اما چپ نو منطق خاص خود را داشت. این، سرنوشت چپ نو در همه جا بود: با ترس از مرکزگرایی، عقب‌نشینی به درون ذهنیت‌گرایی افراطی، و کنارگیری غیرقابل‌مصالحه از سیاست، این جنبش در بیان استراتژیک چشم‌انداز رهایی‌بخش خود ناکام ماند. هرچند چپ نو به شکلی مؤثر بنیان‌های ایدئولوژیک جامعهٔ بورژوایی را مورد حمله قرار داد، ابزارهایی که به کار برد — سیاست‌های کنش مستقیم جمعی از یک سو، و گروه‌های کوچک و منزوی از سوی دیگر — به لحاظ سیاسی بدوی بودند. [۳۰]

شورآگرایی مدرن به سه مسیر مشخص تقسیم شد:

۱. در برخی جوامع اروپای غربی — مانند آلمان غربی و سوئد — کارگران از طریق طرح‌های پیچیدهٔ مشارکت در مدیریت، به ساختارهای مدیریتی بورژوازی جذب شدند، بدون اینکه ویژگی‌های کلی سرمایه‌داری تغییر کند.

۲. در کشورهای دیگر، مانند ایتالیا و فرانسه، شوراهای کارگری که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ به عنوان مراکز مستقل مبارزه پدید آمدند، دچار بوروکراتیزه شدن شدند و در ساختارهای اتحادیه‌های کارگری و اداری جذب گردیدند.

۳. در سیستم‌های کمونیستی مانند یوگسلاوی، لهستان و چکسلواکی، که خودمدیریتی پرولتری به عنوان هدف پذیرفته شده بود و شوراها به ابزارهای تثبیت‌شده‌ای تبدیل شده بودند، حزب-دولت استقلال نهادهای مردمی را محدود کرد و آن‌ها را به عملکردهای محدود «مدیریت مشترک» در چارچوب برنامه‌های اقتصادی گسترده‌ی تحمیل‌شده از بالا محدود ساخت.

در هر مورد، جدایی اقتصاد از سیاست برقرار شد: شوراهای کورپوراتیستی تصمیم‌گیری را به درون واحدهای خاص تولید محدود کردند و تأثیر اندکی بر سیاست عمومی در مقیاس اجتماعی داشتند.

عضلات جنبش‌های پیش‌نمایشی مدرن از میراث کلی این سنت سرچشمه گرفت. برخلاف لنینیسم و اصلاح‌گرایی ساختاری، این سنت در صدد تأیید تحقق اهداف انقلابی بود. اما:

۱. بار د پیش‌تازی حزبی (Vanguardism)، غالباً دولت و مسئله قدرت را نادیده گرفت.

۲. با تأکید بر جنبه پیش‌نمایشی، وظیفه سازمان‌دهی را کم‌اهمیت جلوه داد.

۳. مانند جنبش‌های مارکسیستی سازمان‌یافته، نتوانست نظریه‌ای دموکراتیک-سوسیالیستی برای گذار ارائه دهد.

بی‌ثباتی و آسیب‌پذیری قدرت دوگانه، حرکت سریع به سوی یک سیستم انقلابی فراگیر را ضروری می‌سازد. بدون این حرکت، تاریخ نشان داده است که ساختارهای محلی قادر به تبدیل انرژی‌های مردمی به جنبشی پایدار که هم پیش‌نمایشی و هم سیاسی باشد، نیستند. آنچه مورد نیاز است و آنچه در کل استراتژی پیش‌نمایشی غایب است، ترکیب خودانگیخته‌گرایی و عنصر خارجی، اقتصاد و سیاست، و مبارزات دموکراتیک محلی و قدرت

دولتی است. اما تجربه‌های اخیر جنبش‌های رادیکال در کشورهای سرمایه‌داری نشان‌دهنده ادامه قطبیت میان استراتژی‌های پیش‌نمایشی و دولتی است که مانع این امکان شده است.

تلاش‌هایی برای دموکراتیزه کردن استراتژی پیش‌تازی لنینیستی — برای مثال، در انقلاب چین — صورت گرفت که ویژگی‌های متمرکز این حزب انقلابی را با عناصر محلی رویکرد پیش‌نمایشی ترکیب کند. مانو پر ویزگی «ملی-مردمی» حزب و نقش مبارزه ایدئولوژیک برای مقابله با اولویت حزب-دولت تأکید داشت. او فرایندی مبتنی بر ساختارهای اقتدار محلی (مانند کمیته‌های انقلابی و کمون‌ها) و همچنین خود حزب را در نظر داشت. اما بدیل مائوئی در واقع تغییری در لنینیسم کلاسیک بود نه یک ترکیب جدید. هر جا که عناصری از ترکیب ژاکوبینی و پیش‌نمایشی وجود داشت، وجه ژاکوبینی هژمونیک بود، و حزب-دولت از بالا فرایند دگرگونی انقلابی را هدایت می‌کرد.

یک چارچوب جایگزین، این رابطه را وارونه می‌کند و پیش‌نمایشی را بر ژاکوبینی اولویت می‌دهد.

۱. حزب اساساً یک نهاد ابزاری است که دغدغه‌هایش معطوف به وظایف سیاسی ملموس است، نه اهداف فرهنگی مانند تغییر زندگی روزمره و لغو تقسیم کار سرمایه‌داری.
۲. حزب طبیعتاً به نهادی برای سلطه تبدیل می‌شود، نه ابزاری برای پیش‌نمایش.

۳. اهداف رهایی‌بخش فقط از طریق ساختارهای محلی می‌توانند به‌طور کامل محقق شوند؛ زیرا این ساختارها — نه حزب-دولت — باید فرایند انقلابی را شکل دهند.

ساختارهای متمرکز نباید بر مبارزات مردمی تحمیل شوند؛ بلکه باید از دل این مبارزات به‌عنوان سازوکارهای هماهنگی پدیدار شوند. تنها نهادهای مردمی در تمام حوزه‌های زندگی روزمره — جایی که انگیزه‌های دموکراتیک می‌توانند به‌طور کامل محقق شوند — می‌توانند در برابر

دخالت‌های سرکوبگرانه مرکزگرایی بوروکراتیک مقاومت کنند و مشارکت جمعی را که نیروی حیاتی عمل انقلابی است، فعال کنند.

منابع و ارجاعات:

۱. Stanley Moore, *Three Tactics: The Background in Marx*. نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۶۳.
۲. George Lukacs, *Lenin* (انتشارات: ماساچوست: انتشارات MIT، ۱۹۷۱).
۳. Francois George, "Forgetting Lenin", *Telos* شماره ۱۸: (زمستان ۱۹۷۳-۱۹۷۴). همچنین مراجعه کنید به Frederic and Lon Jean Fleron, "Administrative Theory as Repressive Political Theory: The Communist Experience", *Telos* (تابستان ۱۹۷۲)، صفحات ۸۹-۹۴.
۴. Ulysses Santa-Maria and Alain Manville, "Lenin and the Problems of Transition", *Telos* شماره ۲۷ (بهار ۱۹۷۶)، صفحات ۸۹-۹۴.
۵. Svetozar Stojanovic, *Between Ideals and Reality* (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۳۷)، فصل ۳.
۶. این حزب استراتژی دوگانه‌ای از: حزب کمونیست ایتالیا "دموکراتیزاسیون سیاسی" و "مدرنیزاسیون اقتصادی" را دنبال می‌کند که شامل اصلاح ساختارهای حکومتی و تولیدی است. برای جزئیات بیشتر به ارجاعات مربوط مراجعه کنید.
۷. Maria A. Macciocchi, *Letters from Inside the Communist Party to Louis Althusser* لندن: انتشارات چاپ نو، ۱۹۷۳.

۸. C. George Benello، "Anarchism and Marxism"، *Our Generation* (جلد ۱۰، شماره ۱، پاییز ۱۹۷۴)، صفحات ۵۶-۵۵.
۹. Andre Gorz، *The Division of Labor* (آتلانتیک هایلندز، xi نیوجرسی: انتشارات علوم انسانی، ۱۹۷۶)، صفحه.
۱۰. S.A. Marglin، "What do Bosses do?"، در: Gorz، *op. cit.*.. Henry Jacoby، *The Bureaucratization of the World* (برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۷۳)، صفحه ۱۸۹ مراجعه کنید.
۱۱. Gramsci و دیگران: درک نقش شوراهای محلی در شکل‌دهی ذهنیت پرولتری و مقابله با شخصیت اقتدارگرا. منابع مرتبط است Daniel Kramer و Stanley Aronowitz شامل آثار.
۱۲. Cornelius Castoriadis، "The Hungarian Source"، شماره ۳۰ (زمستان ۱۹۷۶-۱۹۷۷)، صفحه ۱۵ *Telos*.
۱۳. Oskar Anweiler، "The Political Ideology of the Leaders of the Petrograd Soviet in the Spring of ۱۹۱۷"، در: Richard Pipes، *Revolutionary Russia* (نیویورک: دویلدی و شرکت، ۱۹۶۹)، صفحه ۱۴۸.
۱۴. Peter Rachleff، "Soviets and Factory Committees in the Russian Revolution"، *Radical America*، جلد ۸، شماره ۶ (نوامبر-دسامبر، ۱۹۷۴).
۱۵. Dietrich Geyer و John Keep، در *Revolutionary Russia*، صفحات ۲۴۵-۲۴۶.
۱۶. Robert V. Daniels، *The Conscience of the Revolution* (نیویورک: سایمون و شوستر، ۱۹۶۹)، صفحه ۸۴.
۱۷. استراتژی اقتصادی دوره بلشویک‌ها: برای جزئیات بیشتر، Daniels و Maurice Brinton، *The* مراجعه کنید به

- (لندن: همبستگی، *Bolsheviks and Workers' Control*، صفحه ۴۶، (۱۹۷۰).
۱۸. Brinton، *op. cit.*، توسعه شوراهای: برای گزارش دقیق، ۱۸. صفحات ۱۵-۴۷.
۱۹. Paolo Spriano، *The Occupation of the Factories: Italy 1920* (لندن: انتشارات پلوتو، (۱۹۷۵)، صفحه ۱۲۳.
۲۰. Gwyn Williams، *Proletarian Order* (لندن: انتشارات پلوتو، (۱۹۷۵)، صفحه ۲۵۳.
۲۱. Sergio Bologna، "Class Composition and the Theory of the Party at the Origin of the Workers-Council Movement"، شماره ۱۳ (پاییز ۱۹۷۲)، صفحه ۲۶، *Telos*،
۲۲. Bologna، *op. cit.*، صفحه ۶.
۲۳. Guido De Masi and Giacomo Marramao، "Councils and State in Weimar Germany"، شماره ۲۸، *Telos*، (تابستان ۱۹۷۶)، صفحه ۲۷.
۲۴. Brian Peterson، "Workers Councils in Germany, ۱۹۱۸-۱۹۱۹"، شماره ۴، *New German Critique*، (زمستان ۱۹۷۵)، صفحات ۱۲۲-۱۲۳.
۲۵. Andre Gorz، "Technology, Technicians, and the Class Struggle" در *The Division of Labor*، صفحه ۱۷۴.
۲۶. Richard Gombin نظریات پانکونک: برای تحلیل بیشتر، مراجعه کنید به (لندن: *The Origins of Modern Leftism*، Aronowitz، انتشارات پنگوئن، (۱۹۷۵)، صفحات ۸۸-۹۷، و *op. cit.*

۲۷. Adolf Sturmthal، *Workers' Councils*، کمبریج،  
ماساچوست: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۴، فصل‌های ۴-  
۶.
۲۸. Murray Bookchin جنبش‌های آنارشویستی اسپانیا: منابع شامل  
Daniel Guerin و است.
۲۹. Castoriadis، *op. cit.*، صفحات ۱۴-۷.
۳۰. James Weinstein، *New Viewpoints: The Ambiguous Legacy*، نیویورک،  
فصل ۷، ۱۹۷۵.